



فلسفه به چه کار می آید؟

رسول نمازی

آیا پرناختن به فلسفه فایده‌های دارد؟ شاید این سوالی باشد که هر فلسفه‌دانی لاهل یکبار با آن روبه‌رو شده باشد. عبارتی دیگر، هر کس که فلسفه را به عنوان فعالیتی جدی - و نه وقت‌گذرانی و تفنن - دنبال می‌کند، با کسانی روبه‌رو می‌شود که از او این پرسش پیش پا افتاده و شاید مقدکی تحقیرآمیز را می‌پرسند و معمولاً اهل فلسفه تصمیم می‌گیرند این سوال را به حساب نادانی یا شاید اندیشه سطحی افراد بگذارند. کسی که وقت یا ارزش خود را به فلسفه اختصاص می‌دهد، به سختی می‌تواند ارزش فعالیت خود را به پرسش بگیرد چون پرسش کردن از فایده فلسفه به معنای تردید کردن در ارزش وقت گرفته‌بایی است که در زندگی برای فلسفه قربانی کرده‌ایم. به همین دلیل اکثر کسانی که به فلسفه می‌پردازند این سوال مخاطرآمیز طرفه می‌روند. اگر چه این تادیبه گرفتن تا اندازه‌ای به دلایل روانی قابل پذیرش است اما از لحاظ تفکری، فایده‌های به تمام معنای فلسفه به عنوان دشمنی که در جستجوی دلایل و استدلال‌های بی‌نقص و قابل اعتماد است نمی‌تواند به چنین پرسش بنیادینی بی‌توجه باشد.

کسانی که برای اولین بار به سمت فلسفه گرایش پیدا می‌کنند، آن را جستجویی برای دست‌یافتن به «حکمت» یا «حقیقت» می‌دانند. در فوجیل یوحنا از زبان عیسی مسیح نقل شده است که می‌فرماید «حقیقت منجر به رهایی شما می‌شود». بی‌شک نیست که در جریان اطلاعاتی بسیار این جمله را بر سر در ساختمان خود در شهر لانگانی قرقر داده است. زیرا بی‌شک همه ما کم و بیش معتقد هستیم که «حقیقت چیز ارزشمندی است که حتی به هر هایی» ما منتهی می‌شود. بگذاریم از سوفاکل که در نمایشنامه «شاه ادیب» گفته بود «حکمت چه دهشتناک است. هنگامی که در دلتش نجاشی متصور نیست». در این صورت اگر فلسفه ما را برای دست‌یافتن به «حقیقت» یاری کند و اگر حقیقت همان موجود ارزشمندی باشد که ما می‌اندیشیم در نتیجه فلسفه‌فعلی بسیار ارزشمند است.

البته بعضی فیلسوفان کلاسیک مثل توماس آکوئیناس برای مراد فلسفه چنین استدلالی نگفته‌اند که اگر فلسفه به دلیل دست‌یافتن به حقیقت ارزشمند است پس خود حقیقت برای چه ارزشمند است؟ اما بی‌شک در نظر بگیریم که حقیقت به خودی خود چیز ارزشمندی است و فلسفه بدین دلیل ارزشمند است که حقیقت را برای ما آشکار می‌کند. با این حال ما با چنین نگرشی تنها در مرحله اول دلتش فلسفی خود هستیم. هر چه

دلتش ما در نتیجه مطالعه تاریخ فلسفه افزایش می‌یابد. این اطمینان هر چه بیشتر رنگ می‌یازد. هر علاقه‌مند به فلسفه‌ای می‌فاند که در تاریخ فلسفه در هیچ موضوع جزئی یا کلی‌ای، میل فیلسوفان بزرگ توافق نظری وجود نداشته است. حتی مطالعه جزئی تاریخ فلسفه نشان می‌دهد که فیلسوفان پیش از آنکه به ما پاسخ‌های قابل قبول ارائه داده باشند برای مسائل‌های بیشتری مطرح کرده‌اند بدون آنکه برای آنها پاسخ‌های در خوری اندیشیده باشند. بی‌جهت نیست که مطالعه فلسفه به سرعت به یک شکرگرای عیبی منتهی می‌شود. همین گرایش به شکرگرای را در دست‌نداشتن پاسخ و ناممکن دانستن یافتن پاسخ، باعث شده است که فیلسوفان و دوست‌داران فلسفه از نظر دیگران، افرادی محسوب شوند که وقت خود را در بحث‌ها و جستجوهای بی‌حاصل تلف می‌کنند. حتی بعضی تا آنجا پیش می‌روند که فلسفه را چیزی همسطح بازی با کلمات، جمله‌ها و مفاهیم بی‌معنی دانند.

اگر تکللی به تاریخ فلسفه بیندازیم، در می‌یابیم که فلسفه واکنشی در مقابل شک است. به عبارتی دیگر، فلسفه هنگامی متولد می‌شود که امید به برطرف کردن شک و دست‌یافتن به یقین توسط منابعی غیر از عقل انسان - مانند دین و روایات - ناممکن به نظر می‌رسد. رسوای از کسانی مانند هزیود و هومر - که پیش از او می‌اندیشیدند - به عنوان کسانی نام می‌برد که منبع اصلی دلتش آنها نه عقل است بلکه افسانه‌ها و روایات مذهبی بوده است. بنابراین ما هنگامی به فلسفه می‌پردازیم که برای دست‌یافتن به حقیقت تنها به عقل خود توسل می‌جویم. اما جالب اینجاست که فلسفه - یعنی فعالیت مستقل عقل برای دست‌یافتن به حقیقت - نه تنها شک ما را برطرف نمی‌کند بلکه به شک‌گرایی و عدم اطمینان به توانایی انسان در دست‌یافتن به حقیقت منتهی می‌شود. در حالی که رقیب اصلی فلسفه - یعنی دین - حداقل نوعی قرارت از حقیقت و یقین در اختیار ما قرار می‌دهد. حال باید از خود پرسید که اگر فلسفه - به رغم تعهد خود در دست‌یافتن به حقیقت - تنها به شک‌گرایی منتهی می‌شود فایده فلسفه چیست؟

بگذارید برای پاسخ دادن به سوال خود به جای نگرش خالص فلسفی، کسی هم به سمت سلامت حرکت کنیم تا شاید پاسخ خود را در آنجا بیابیم. دموکراسی آن به شهان مورخان اولین دموکراسی است که در تاریخ پا به عرصه گذارده است. اگر چه دموکراسی در آن تفاوت بسیار زیادی با رژیم‌های دموکراتیک امروزی دارد اما واقعیت

اینجاست که این رژیم بهستانی، در یک مسئله اساسی با رژیم‌های معین دموکراتیک همساز است. هر دو، تصمیمات در زندگی سیاسی تنها به اراده اکثریت افراد وابسته هستند. بدین معنا که تصمیمات سیاسی دموکراتیک مشروطیت خود را از تصمیم اکثریت انسان‌ها در وقت می‌کنند. در همین حال در دموکراسی، انتظار توافق محدود روی سیاست‌های خاص وجود ندارد؛ زیرا واقعیت تکرر در جوامع سیاسی، امکان اتفاق نظر کلی در مورد سیاست‌های خاص را ناممکن می‌سازد. به همین دلیل است که با افزایش از تکرر انسان‌ها به عنوان «چهره سیاست» نام می‌برد اما این تکرر انسان‌ها در دموکراسی تنها به معنای تکرر عددی آنها نیست بلکه به معنای تکرر در عقاید است. اما تکرر عقاید از کجا نشأت می‌گیرد؟ اصول

منطق را معلومی نشان می‌دهد که حقیقت تنها یک چیز است. برای مثال هر حال حاضر یا آسمان بالای است یا پارسی نیست. نه تنها گزینه دیگری در اینجا ممکن نیست (یعنی همان اصل نفی شش سوم) بلکه هر دوی این عقاید یا گزاره‌ها نیز نمی‌توانند درست باشند. اصل عدم تناقض، به عبارتی دیگر یا هم‌پارسی است یا پارسی نیست. یعنی در همین حال هوا نمی‌تواند هم پارسی باشد و هم پارسی نباشد. بنابراین حقیقت تنها یکی است. اما در دموکراسی گویا حقیقت بی‌شماری است. یعنی به تعداد شهروندان می‌توان حقیقت‌های گوناگون داشت. هر کس برای خود مدعی یک حقیقت است. یک نفر معتقد است که باید سود بکنی و افزایش داد و دیگری معتقد است باید آن را کاهش داد. ممکن است در اینجا اعتراض کنید که لا جرم یکی از این دو اشتباه می‌گویند چون بنابر اصول منطق، تصمیم درست تنها یکی است. نمی‌توان از چند تصمیم متفاوت و متناقض به عنوان تصمیم‌های درست نام برد. پس باید کسی را که اشتباه می‌کنند را شناسایی کرد و به آنها نشان داد که نظر آنها درست نیست. این اصل تنها به واسطه گفت و گو، بحث و استدلال عقلانی ممکن است. برای مثال باید بر اساس آمارهای اقتصادی و مداللات ریاضی به دیگری نشان داد که فلان برنامه اقتصادی درست و فلان برنامه دیگر اشتباه است. بنابراین، مسئله آن چنان پیچیده نیست که در ابتدا تصور می‌کردیم. می‌توان با استدلال صحیح از تکرر عقاید و نظرها به یک‌گویی در عقیده و نظر رسید.

اما این آرزو به رغم جذابیت آن، بسیار دور از دسترس است. هر کس که تا به حال یک بار دست به گفت‌وگو، بحث یا استدلال زده باشد می‌داند که ماجرای عجیب کردن یک نفر، آن چنان که تصور

می‌شود ساده نیست. هر انسان دارای استدلال‌ها و دلایل مخصوص به خود برای دفاع از عقایدش است. بنابراین هر دو گفت‌وگو و استدلالی، طرف مقابل ما هم استدلال‌های احتمالاً متناسقی ارائه می‌دهد که در ذهن آنها به هیچ وجه ساده نیست. جالب اینجاست که هر چه گفت‌وگو ادامه می‌یابد امکان نفاهم کمتر و کمتر می‌شود و ما به جایی نزدیک می‌شویم که گویا هیچ راه حلی جز پذیرفتن اینکه در هر صورت طرف مقابل عقیده‌های متفاوتی از ما دارد وجود ندارد. در گفت‌وگو بسیار اتفاق می‌افتد که هیچ یک از طرفین موفق به مجاب کردن دیگری نشوند. اما در عین حال بعید نیست که ما به این نتیجه برسیم که طرف مقابل ما ناچاراً می‌کند یا اینکه هوش او به اندازه کافی رشد نکرده است که استدلال‌های ما را بپذیرد یا شاید حتی به این نتیجه برسیم که طرف مقابل ما به دلیل منافع خود از استدلال ما مجاب نمی‌شود و برای حفظ سود خود بر عقایدش پلشتاری می‌کند.

استدلال‌های ارسطو مبنی بر تائیری ذهنی انسان‌ها در کاربرد توفه عقل و اعتقاد مارکسیست‌ها به نظریه منافع طبقاتی انسان‌ها نمونه‌ای از این نوجبهات برای عدم توافق است. ما می‌توانیم دوباره اختلاف نظر را مان‌ها بر سر مسائل متفاوت هر گونه تحلیلی را که میل داریم ارائه دهیم. اما واقعیت اینجاست که این اختلاف نظر و تکرر عقاید واقعیت جوامع دموکرات معاصر است. به عقیده جین رولز، تکرر و اختلاف نظر در عقاید نتیجه طبیعی فعالیت ذهن فلسفی است و تهاره حل برای برطرف کردن آن استفاده از زور و اجبار دولتی است که البته با دموکراسی کلاً در تضاد است.

حل به مسئله ابتدایی خود می‌مورد می‌گردد. اما برای فلسفه فایده‌ای متصور است. در حالی که فعالیت فلسفی در بهترین حالت به شک‌گرایی منتهی می‌شود؟ گویا هم فلسفه و هم دموکراسی نمایش کامل و بی‌نقص تکرر و عدم توافق فلسفی هستند. هر دوی به جایی ختم می‌شوند که توافق روی همه چیز ناممکن می‌شود. بی‌جهت نیست که بعضی از فیلسوفان معاصر مانند لویی اشتراوس و بی‌یر منون بر ارتباط میان دموکراسی و فلسفه تأکید کرده‌اند.

از بحث خود نتیجه‌گیری کنیم: فلسفه فعالیتی است که به حقیقت منتهی می‌شود. نیست فلسفه در بهترین حالت فعالیتی خیری است. «بسیار یافتن به حقیقت است. در عین حال فلسفه به ما نشان می‌دهد که حقیقت فعالیت‌بختی نیست و تنها می‌توان در جستجوی آن بود. به همین دلیل است که ترجمه درست کلمه «فیلسوف» یا «فلسفه» در زبان یونانی - که «حکمت» است - جستجوی حقیقت است. جستجوی حقیقت که به حقیقت منتهی می‌شود. در عین حال دموکراسی نمایان‌کننده عدم توافق و تکرر در عقاید افراد است. در دموکراسی است که واقعیت اختلاف دیدگاهها آشکار می‌شود. اما دموکراسی به صدایی می‌تواند به یک «فلسفه‌گرایی» نام و تمام فلسفه‌ها نیز اعمدای ممکن است. سریع به این نتیجه برسند که اکثر افراد - به جز خود آنها - از در یافتن حقیقت عاجزند و بنابراین باید به زور اسلحه آنها را به پذیرفتن عقیده‌های مجبور ساخته. در اینجا فلسفه به عنوان ناجی دموکراسی ظاهر می‌شود. از دیدگاه فلسفی، تکرر عقاید نه نشانه نوعی انحطاط اخلاقی افراد بلکه نتیجه طبیعی کنش‌های انسان است. به همین دلیل مجبور کردن دیگران به پذیرفتن ایده واحد لغتاً مخالف اصول عدالت دموکراتیک است. بلکه با عقل نیز سازگار نیست. تهارا اصل عقلانی برای زندگی انسان، پذیرفتن تکرر عقاید است و پذیرفتن تکرر عقاید چیزی نیست جز همان دموکراسی. فلسفه نه تنها دوست دموکراسی است بلکه هم فلسفه دموکراتیک است و هم دموکراسی فلسفی است. فایده بزرگی که برای فلسفه قایل تصور است تقویت دموکراسی است.

فلسفه به چه کار می‌آید؟